

هویت ایرانی در دوران بعد از اسلام

* متن سخنرانی در کنفرانس «هویت ایرانی در انتهای قرن بیستم» دانشگاه لندن - ۲۶ فروردین ۱۳۷۷

اجتماع مجال بالیدن یابند.

۲- مرزها گشوده می‌شود و بیگانگانی که تا آن زمان حق ورود به کشور نداشتند، سرازیر می‌گردند، زیرا در اسلام فرقی میان ملیت‌ها نیست، و در نتیجه جامعه ایرانی آغاز می‌کند به اینکه چند نژادی گردد. ۳- بر اثر آن، فرهنگ تازه‌ای از اختلاط فرهنگ‌ها با به میان می‌نهد که خواه‌ناخواه قدری رویارویی را نیز با خود همراه دارد.

موقع جغرافیایی ایران که او را بر سر چهارراه شرق و غرب و شمال و جنوب نشانیده، زمینه مناسبی برای برخورد این جریانها فراهم کرده است.

با این تغییرات عمده، يك دوران حیرانی برای ایرانی آغاز می‌شود که طی آن او درست نمی‌داند جایگاه جدیدش کجاست؛ نمی‌داند چه سامان و آینده‌ای باید در پیش گیرد. بنی‌امیه خلافت را تبدیل به حکومتی کرده‌اند که از فساد برکنار نیست. آنان سرزمین‌های فتح شده را به دیده تحقیر می‌نگرند؛ مردم آن سرزمین‌ها را مسلمانان درجه دو و سه حساب می‌کنند و موالی می‌خوانند، و آنان را وامی‌دارند که برای احراز اندکی حقوق اجتماعی تحت حمایت يك عرب قرار گیرند. مسلمان نشده‌ها جای خود دارند که در پرداخت جزیه و سلوك اجتماعی توهین‌های مضاعفی را باید تحمل کنند. در نتیجه، يك دوران آفت شخصیتی برای ایرانی پیش می‌آید که بی‌واکنش نمی‌ماند؛ یا در بازو به صورت شورش‌ها، یا در کلام به صورت شعرهای شعوبیه.

سرانجام، قضیه اگر دیر و زود دارد، سوخت و سوز ندارد. سپاه خراسان به کمک شاخه‌ای از عرب، بنی‌امیه را برمی‌اندازد و عباسیان را که خویشاوندی با خانواده پیامبر (ص) دارند، به جای آنان می‌نشانند. با این

مهم‌ترین رویداد در تاریخ سه هزار ساله ایران، سقوط ساسانی و ورود عرب به خاک این کشور است. تفاوت این واقعه با حوادث دیگری که بر این سرزمین گذشته بود، یا می‌رفت تا بگذرد، در آن است که تغییر مذهب روی می‌نماید، و به دنبال آن يك سلسله دگرگونی در حکومت و اجتماع ایران اجتناب‌ناپذیر می‌شود. ساسانیان که بیش از چهار صد سال فرمانروایی کرده بودند، یکی از درازترین و مقتدرترین سلسله‌ها را در تاریخ جهان تشکیل می‌دادند، و در دنیای باستان تنها روم توانسته بود با آنها برابری کند. آنان به ناکه‌ها و به آسانی فرو می‌ریزند، بدان گونه که موجب شگفتی تاریخ می‌شود. این فروریزی به هزار سال ابرقدرتی ایران که با سلسله هخامنشی آغاز شده بود، پایان می‌بخشد.

مذهبی جانشین مذهبی می‌گردد که از جهتی مشابه و از جهتی متفاوت است. مشابه، برای آنکه هر دو يك خدایی هستند و اداره عالم هستی را به دست پروردگار قادر متعال می‌دانند. ابلیس که در مقابل اهریمن قرار می‌گیرد، باز تفاوت چندانی با او ندارد.

اما تقابیر در دو فرهنگ است. بدیهی است که میان کمشوری چون ایران که تا آن تاریخ نزدیک به دو هزار سال مآجرا و زیروم را پشت سر نهاده، با عرب که به تازگی پای به صحنه روزگار می‌نهد، تفاوت‌های زیادی وجود خواهد داشت.

بنابراین، این پیشامد آثاری به دنبال خود می‌آورد که بنیادی است و فهرست‌وار این است:

۱- جامعه طبقاتی ساسانی در هم می‌ریزد و راه باز می‌شود که طبقه روستایی و پیشه‌ور و بطور کلی فرو دست‌ها بتوانند به سطح فرازین اجتماع راه پیدا کنند، و بر اثر آن استعدادهای نهفته در روستاها و اعماق

نیست. يك واقعیت است، نمی شود آن را زود، اما می شود آن را ترمیم کرد. مانند درختی که شاخه های خشکش را بزید، ایرانیّت زائیده وضع جغرافیایی این سرزمین و حوادث تاریخی است. بیشتر يك فرهنگ است تا يك نژاد. این فرهنگ است که پای می فشارد تا بماند؛ حوادث می آیند و می روند.

شاخصه ای که در تمام این دوران خود را نشان می دهد آن است که ایران دو فرهنگی شده است. منظور آن است که بقایای فرهنگ باستانی که ریشه دار است، در کنار تعالیم اسلام قرار می گیرد، و بخشی از تدبیر این مردم مصروف به آن می شود که چگونه این دورا با هم آخت کنند. در آثار این هزار ساله، چه ادبیات، چه هنر و چه تاریخ، نشانه های این تلاش پویایی مشهود است. همیشه این دو در کنار هم قرار گرفته اند و مراقبند که مبادا موازنه به هم بخورد. يك نمونه ابو حامد غزالی است، مسلمان بسیار معتقدی که نمی تواند از ایرانیّت جدا بماند. هم عارف است، هم متّشع، و هم نصیحة الملوک را در ستایش ایران پیش از اسلام می نویسد. همین گونه نظام الملک: از يك سو نظامیه اش، و از سوی دیگر سیاستنامه اش که ایران گذشته را در ملّک داری نمونه می گیرد.

وجه دیگرش همزیستی عرفان و شریعت است. کم نبوده اند نام آورانی که هر دو حالت را در خود نگاه دارند، مانند بهاء الدین ولد، پدر مولوی. خود مولانا جلال الدین نیز، که به حق مورد اعتراض بعضی از علمای شرع قرار گرفته است، مثنویش آیتی است از تناقض. سراییش برگرد دین می گردد، ولی حرفه های در آن است که شنیدنش بر يك مسلمان مؤمن گران می آمده. این دو بیت که منسوب به احمد جام، صوفی معروف است، می شود گفت که زبان حال گروهی از ایرانیان قرار می گیرد:

نه در مسجد گذارندم که رندی

نه در میخانه کاین خمار خام است

میان مسجد و میخانه راهی است

غریبم، عاشقم این ره کدام است؟

ایرانی غالباً به این دو گانه اندیشی آگاه نبوده، جزو سرشت فرهنگی او شده بوده و آن را طبیعی می پنداشته است. البته کسانی هم بوده اند که در دو صف مشخص تر قرار گرفته باشند، و آنان همانانند که می توان آنها را «ایران گرایان» و «عرب مآبان» نامید. این بحث را من در «سرو سایه فکن» که راجع به فردوسی است، پیش آورده ام. در قرن چهارم این صف بندی نمودار تر شد، و آن زمانی است که بر اثر سیاست سامانیان، نوعی تجدید خاطره ایران گذشته باب روز می شود و منجر می گردد به شاهنامه پردازی که از ابوالمؤید بلخی، عمّاره مروزی، دقیقی و شاهنامه ابو منصور، آغاز می گردد و در شاهنامه فردوسی به کمال می پیوندد. فشار و بدسلوکی دمشق و بغداد که با فساد همراه است، برانگیزنده آن است، و البته حافظه ایرانی که هرگز گذشته با اقتدار خود را از یاد نبرده، سلسله جنبانش. بارزترین مثال دو گانه اندیشی قصیده معروف «ایوان

مدائن» خاقانی است که ترجمان قعر ضمیر مردم است. این خاقانی مرد بسیار مسلمانی بوده، ولی به نظر او ابتدا عجیب نمی آمده که با اشک و آه از گذشته نامسلمان تیسفون یاد کند. بی تردید، بغداد هزار و يك شب دوران خلافت عباسی، مقایسه ای از تبدل روزگار را در برابر چشمش نهاده بوده.

موضوع واکنش، تأثیر بسیار داشت. «ایران گرایان» کسانی بودند که از حکومت تورانی تباران در اتحاد با بغداد، دل خوش نداشتند. بطور کلی می خواستند کشور را به جانب استقلال و گشایش بیشتر سوق دهند. «عرب مآبان»، در مقابل، آن دسته از مردم بودند که از بساطت پهن شده تورانی تباران برخوردار می داشتند، و خلافت بغداد را پشتوانه خوبی برای حفظ موقعیت خود می دیدند.

این گروه بندی مبهم و تقریبی که پیش آوردیم، معنی آن نیست که «ایران گرایان» نسبت به گروه دوم اعتقاد دینی سست تری داشتند، نه، موضوع مربوط می شود به نوع برداشت و درجه بهره وری از دین. حتی می توان بر عکسش را تصور کرد که در نزد متظاهران به شریعت، دنیاداری بیشتری مطرح بوده است، دلیلش آنکه آنان در جهت کانون قدرت - چه حکومت و چه انبوه عوام - سنگر گرفته بودند.

سراجام، چون «ایران گرایان» در يك جامعه مذهبی، به تنهایی برای عامه شعار قابل درکی نبود، روش آمیختگی در پیش گرفته شد. نتیجه آنکه شور احساس ملّی جای خود را به عرفان بخشید. فردوسی و دقیقی درفش را به سنائی و عطار سپردند. چندی بعد، مثنوی مولوی، خواسته یا ناخواسته، سرودن حماسه ایران بعد از اسلام را بر عهده گرفت و در کنار شاهنامه نشست.

ورود عرفان به ادب فارسی، با این آب و تاب و عرض و طول، بسیار معنی دار است. ایرانیان از نبرد متعارف، چه با بازو و چه با قلم، خسته شدند؛ دیدند که کار از پیش نمی رود. بنابراین در عالم معنا پناه جستند. ره یافت تورانی تباران به حکومت، ستون محکمی زیر سقف ترک برداشته عباسیان زده بود، و امید گشایشی نمی رفت.

آخرین مقاومت بازویی از جانب آل مو تیان شد که جلادت آنان نیز کاری از پیش نبرد. عرفان نقش دو گانه دارد: بی آنکه عامد باشد، وسیله ای برای حفظ هویت ایرانی بوده است. از سوی دیگر، به اسلام نیز خدمت کرده، زیرا فضایی دلگشا در برابر نهاده است.

ایرانی بر حسب موقعیت و شرایط خود همواره گرایش به اندیشیدن اشراقی داشته، ولی در دوران پیش از اسلام، به علت اقتدار حکومت سراسری و خوشبینی کردار گریانه آئین زرتشتی، انعکاس آن در فرهنگ کشور نمود چندانی نداشته است. در دوران پس از اسلام، از اواسط قرن چهارم، همه موجبات رشد آن فراهم گردید، زیرا هر چه تکیه گاه اجتماعی سست تر شود، توسل به ماوراء طبیعی، نیروی افزونتری می گیرد.

بدیهی است که به هیچ وجه نظر به نفی ارزش ذاتی عرفان نیست، که

سیاسی-آتمادی

پاسخ آن در شعر فارسی دیده نشود. جای دیگر هم گفته‌ام، زبانهای مهم دنیا غالباً يك گوینده‌ای هستند، یعنی تنها يك سراینده بزرگ «جوهر هستی» آنها را سروده است، در حالی که ما چهار گوینده‌ای هستیم، یعنی چهار تن از چهار زاویه، این «هستی» را به سرودن آورده‌اند. علتش بی‌تردید هم گوناگونی مسائل ایران بوده است، و هم فوران نبوغ شاعرانه این ملت.

نابسامانی اجتماعی به مردم مجال نمی‌داد تا اندیشه شریفی را که از این آثار استخراج می‌شد به جای خود نگاه دارند و، در عین حال، واقعیات زندگی را هم که از سرچشمه عقل سیراب می‌شود دست کم نگیرند. از این رو، روال بر این شد که هر مسئله‌ای از مسائل بشری را با خواندن يك بیت شعر حل شده پندارند، و ریشه‌یابی و استدلال دور از شأن يك ذهن فرهیخته شناخته گردد. البته دروغ‌های شیرینی از این نوع نیز در آن کمیاب نیست:

گر طبیبانه بیایی به سر بالینم

به دو عالم ندم لذت بیماری را

چنان که می‌دانیم، نحوه اندیشیدن يك قوم بیش از هر چیز از اوضاع و احوال اجتماعی، اقتصادی و تاریخی او مایه می‌گیرد. این بیت سعدی زبان حال مردم ایران می‌شود:

همه قبیله من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

محیط ایران ناامن بوده است و دور از ثبات و قاعده؛ بنابراین مردمی که از فردای خود خبر نداشتند، گواراتر برایشان آن بود که از علت‌یابی بپرهیزند، زیرا علت‌یابی مستلزم چاره‌جویی است که صرف نیرو می‌طلبد، و صرف نیرویی که امیدگشایش با خود نداشته باشد، علاقه بر نمی‌انگیزد.

ایرانیان پرورده يك فرهنگ تلفیقی هستند. این فرهنگ، طوری آنان را به جلو آورده که به يك باور بسنده نکنند و چیز دیگری هم در کنارش بخواهند. از این رو هم عرفانی هستند، هم تشرعی، هم کمی خیامی؛ هم تهنشین‌های پیش از اسلام را در خود دارند و هم مایل به تجدیدند، و با این اندیشه سیال ابا ندارند که در نهایت، قدری تفکیک گر هم باشند؛ یعنی اوامر و نواهی را تقسیم کنند، و صواب را همان ببینند که میلشان به جانب آن می‌رود.

چون حرف بر سر هویت ایرانی است، گمان می‌کنم که در درجه اول باید به سراغ ادبیات رفت؛ تاریخ در مرحله بعد می‌آید، زیرا ادبیات کاونده تر، بی‌پروا تر و امین تر از تاریخ بوده است. چون آن را بشکافیم حیرت می‌کنیم از پیچ و خم‌ها، کنایه‌ها، قیقاچ رفتن‌ها، طعنه‌ها و شوگردها که به کار برده است، برای آنکه حاق مطلب را بگوید، برای آنکه به عمق برود، و رفته است.

در هیچ زبانی اتهامه کنایه‌گویی نشده که در زبان فارسی، به امید آنکه حقایق بسیار تلخ بتواند به زبان مؤدبانه و قابل ابراز به بیان آید، و این

نقش آن در ارتقاء پایگاه انسانی، غیر قابل انکار است. حرف بر سر از دست رفتن موازنه است که يك جامعه کم‌وبیش متعادل همواره به آن نیازمند است؛ موازنه در میان اندیشه منطقی و انشراقی. عرفان، فکر ایرانی را تلطیف کرد، ولی از لحاظ اجتماعی، بخصوص شاخه صوفیانه منحط آن، نوعی «خزان‌زدگی» روحی ایجاد نمود که نتیجه‌اش تشویق به پشت کردن به عقل، لایب‌الگیری، و تکروی بود. همه اینها دلایل اجتماعی-سیاسی داشته که فراتر از اختیار ایرانی عمل می‌کرده، ولی علت هر چه باشد، نتیجه یکسان است، و آن این است که روبرویی جامعه ایرانی را با ضرورت‌های دنیای امروز دچار مسئله کرده.

فرهنگ ایران در دوران بعد از اسلام، البته در همه زمینه‌ها کوشش به خرج داد، ولی وزنه اصلی خود را بر شعر نهاد. چرا؟ روشن کردن این پرسش برای بحث ما اهمیت دارد. در يك کلمه، زیرا ایرانی به دنبال تسلی، امید، بیان شکوه، و بیش از همه زبان برافروخته‌ای می‌گشت که در برابر حسرت‌ها و کمبودهایش بارویی دفاعی باشد. فرهنگ، جانشین اقتدار سیاسی شده بود، و مهم‌ترین عامل تبریز آن شعر قرار گرفت. این حالت تا حدی به ما جواب می‌دهد که چرا فارسی یکی از پرشعرت‌ترین زبانهای دنیا گشت، و ایرانی به زیر سایه درخت کلام موزون پناه برد. می‌توان گفت که هیچ مسئله‌ای از مسائل بشری نیست که طرح و

می نماید که ایرانی چه باری از راز بردل داشته است.

آخرین افشاگر، روایتگر و غیبگوی بزرگ، شمس الدین محمد حافظ است. او جمع کننده همه اندیشیده‌های پیش از خود است. چکیده شاهنامه، مثنوی، خیام و سعدی و دیگر اندیشه‌وران را در خود فشرده است. هم آیه یاس بر زبان دارد و هم بشارت. چون در او دقت کنیم، چشم اندازی از کل تفکر ایرانی را می بینیم.

دو سه نمونه:

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است

هزار بار من این نکته کمرده‌ام تحقیق

در مقابل:

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر

باغ شود سبزه و سرخ گل به بر آید

هم حافظ قرآن و هم ستایشگر جمشید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

در مقابل:

کی بود در زمانه وفا، جام می بیار؟

تا من حکایت جم و کاووس کی کنم

هم رند و هم راغب به گریه سحری:

می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند؟

به غنر نیم شبی کوش و گریه سحری

هم مستغنی و هم نیازمند:

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

در مقابل:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید

وظیفه گریه رسد، مصرفش گل است و نبید

سعدی نیز از جهت دیگر همان بازتاب روحیه ایرانی را در آثار خود

دارد.

.....

بر خور ایران با تمدن غرب، عامل سومی را وارد هویت ایرانی کرد.

می شود آغازش را قرارداد ترکمانچای در تاریخ ۱۸۲۸ میلادی گرفت. ایران با دو قدرت بزرگ استعماری، روسیه تزاری و امپراتوری انگلیس در هند، همسایه می شود و از این پس وارد مرحله بین المللی می گردد.

ما در این جا به آثار جنگی و سیاسی موضوع نمی پردازیم، تنها به تأثیر فرهنگیش اشاره می کنیم. از این تاریخ ایران با کوله باری از هویت دیرینه خود، یک زندگی کم و بیش روستایانه، و طرز تفکری یکسره سنتی، چشمش به روی جهان دیگری باز می شود. شکست جنگ باروسیه و قراردادهای خفت بار ترکمانچای و گلستان، که در آن ها بخشی از خاک ایران در ازای پشتیبانی از ادامه سلطنت قاجار معامله می شود، شانه های او

را تکان می دهد. از این جا، اهمیت صنعت، و بخصوص صنعت نظامی بر او روشن می گردد. از حاج میرزا آغاسی، وزیر محمدشاه، نقل شده است که به دو چیز علاقه می ورزید: یکی حفر قنات و دیگری قالب گلوله توپ ریزی. این توجه برای فردی بی خبر از جهان چون او، معنی دار است؛ فرمان زمان است: قنات برای تهیه نان مردم، و گلوله برای دفاع از کشور.

قائم مقام و امیر کبیر، دو نماینده استقبال از تجدید شناخته شده اند، و هر دو جان خود را بر سر این ناپرهیزی می نهند. ایرانی برای حفظ سنت های خود مقاومت به خرج می دهد، و بعد از آن هم دیدیم که تندروی در تجدیدخواهی چه واکنش هایی به بار آورد. با این حال، «زور» زمانه بیشتر است. آرام آرام، ایران از خواب زمستانی بیدار می شود و مشروطه پا به جلو می نهد.

مشروطه، یعنی حق مشارکت مردم در سر نوشت خود، یک نهاد غربی است. عنصر سومی وارد زندگی کشور شده است. وضع، خالی از کشمکشی نمی تواند بود. تجدید یا سنت؟ ایرانی در میان این دو نوسان می کند: نشسته ام به میان دو دلیر و دو دلم... در ذات خود هم سنت گرای است و هم نوجو. این حال بر تزلزل هویتی او می افزاید. هم اکنون در دور افتاده ترین و دست نخورده ترین خانواده ایرانی، ردپاهایی از تجدید دیده می شود. آتن تلویزیون بر فراز کوه روستایی نصب است. رادیو چیز پیش یا افتاده ای به شمار می رود. چه بسا که به رادیوهای بیگانه هم گوش بدهند. اگر وسعشان برسد، موتورسیکلت برای جوان خانه، و لوازم آرایش فرنگی برای عروس واجب است. در عین حال، بزرگترها نماز جماعت را هم از دست نمی دهند. همان زمان که قطره فلیج اطفال به طفل خوراند می شود، ملاج او با علم جدید برداشته می شود. نمی شود هم قطره خورد و هم قطره دان را شکست.

اکنون یک محور سه گانه در برابر است: ایرانیست، اسلامیت، تجدید. هویت ایرانی امروز برگرد این سه شکل می گیرد. آیا تناقضی در کار است؟ امیدوار باشیم که نه. ایرانیست فرهنگ ریشه داری است، با عیب ها و حسن هایش، که باید حسن هایش را قدر نهاد و در دفع عیب هایش کوشید. اگر بخوایم با قدم های محکم وارد قرن بیست و یکم بشویم، جز این راهی نداریم. و اما اسلامیت؛ دین همیشه محترم است، زیرا عامل عمقی ترین رابطه انسانی با عالم بالا و با آفریدگار است. باید راه آن را بازنگه داشت. بسیار مراقب بود که نزاهت آن خدشه دار نشود. بزرگترین دشمن این نزاهت، الزام به ریاورزی است؛ یعنی وضع به گونه ای باشد که تظاهر به دین ورزی، تضمین پیشرفت کار یا شرط ادامه زندگی آرام شناخته گردد. این سیره، از ترس یا حساسگری یا هر دو تغذیه خواهد کرد، و جامعه را به ویرانی خواهد کشاند.

تصور جامعه ای را بکنیم که در بنجه «ریا» دست و پا می زند. این یک عارضه تاریخی است، و باید همانگونه که با «ملخ» و «بشه مالاریا» مبارزه می شود، با آن به جنگ برخاست. در تمام آثار برجسته زبان فارسی، از

خواهیم بود؟ اگر دنیای قرن بیست و یکم تعادل خود را حفظ کند، طبیعی است که هر کشوری باید خود را و ایندو برای ورود به دورانی که به علت فشرده‌گی و پیچیدگی بیشتر، هوشیاری بیشتری می‌طلبد، آماده گردد.

ما ملت‌ای هستیم که خیلی با گذشته اتصال داریم. این، می‌تواند گشایش باشد یا تنگی، بسته به آنکه چگونه با آن روبرو شویم. اشاره داشتیم که ایران بعد از اسلام بر مرکب فرهنگ خود را تا به امروز کشتانیده است؛ هرچه بر سرش آمده از فرهنگش آمده.

امروز هم باید چشم امید یا نگرانی ما به فرهنگ باشد، یعنی: چگونگی روحیه و تفکر فرد فرد ایرانی، تربیتی که به جوانان داده می‌شود، نیروی خلاقه‌ای که در مرد و زن ایرانی بیدار می‌گردد. اقتصاد و اداره و سیاست هم دنباله‌رو آن است، و بی‌باز شدن گره فرهنگی، هیچ گرهی باز نمی‌گردد.

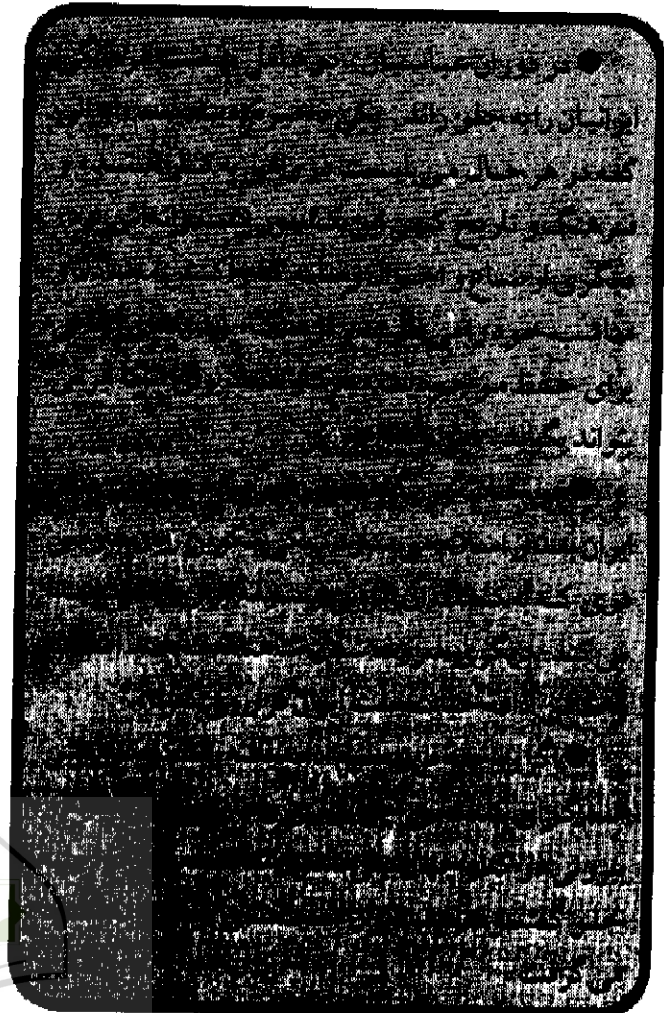
ایران از لحاظ جسمانی هیچ چیز کم ندارد: وسعت خاک، منابع طبیعی، باروری زمین، موقع جغرافیایی، همه اینها در حد کفایت است، ولی آن اهرم نهایی که اینها را به کار گیرد، باید به فکرش بود. فرهنگ گذشته ما یکی از سه چهار فرهنگ دیرینه سال و بزرگ جهان شناخته می‌شود، اما این سرمایه بزرگ نباید در مرز انفعال یا تجمّل متوقف بماند. اگر عناصر زنده آن خود را در زندگی امروز به کار نینهند، با توجه به بُرد نیرومندی که فرهنگ غرب دارد و فشار تجدّد، ما خود را بی‌پناه و سردرگم خواهیم یافت؛ اما اگر خود را باز یابیم، دلیلی نیست که جایی که شایسته این کشور است باز نیابیم.

فراموش نکنیم که این دستاورد عظیم فرهنگی گذشته، از خط و تذهیب و بنا و نقش و قالی، تا برسد به کلام و کتاب، حاصل مغز و بازوی مردمی است که در شرایط بسیار نامساعد، یعنی نایمنی و جنگ و نااهنجاریهای سیاسی و کشاکش مداوم، آن را پدید آورده‌اند. جز شکست‌هایی و بزرگ‌مشی و ایمان و هوشمندی، چه چیزی می‌توانست پشتوانه آن باشد؟

تنها تفاوتی که دو سه نسل اخیر با مردم گذشته پیدا کرده‌اند، تصادم با موج فرهنگ غربی است.

این تصادم آنان را دستخوش تزلزل کرد. ما باید اعتماد به نفس خویش را باز یابیم. و این، مستلزم آن است که داشته‌ها و نداشته‌های خود را درست ارزیابی کنیم؛ نسبت به ارزش آنچه داریم آگاه بمانیم، و آنچه محتاج گرفتنش هستیم، هوشمندانه بگیریم.

اگر مشکلی در کار باشد، پیش از يك مشکل نیست و آن این است که مردم «فرزند زمان خود» بشوند. بازسازی و نوسازی‌ای که حرف آن زده می‌شود و ضرورت آن احساس می‌گردد، قبل از هر چیز در گرو نوسازی فرهنگی است.



ناصر خسرو و سنایی تا صفویه و همین اواخر، شکایت از این جرثومه، از دهان نمایندگان فکر ایران نیفتاده است. گمان نمی‌کنم زبان دیگری باشد که آه‌مه با اصرار و ابرام از این پلّنه حرف زده باشد. بنابراین کهنه حریفی است، نباید از آن غافل ماند.

و اما تجدّد؛ چه خوب باشد و چه بد، ما در چنگ اویم و از آن خلاصی نیست. تجدّد خود را در قالب علم می‌نمایاند، و علم در قالب نان. بنابراین اگر به کسی بگویید: از تجدّد دور بمان، مانند آن خواهد بود که بگوید نان مخور. کار جهان به این جا رسیده است. شاید اگر نوع دیگری شده بود، بهتر بود، ولی نشد. از سوی دیگر، تجدّد هم تفکیک‌پذیر نیست؛ نمی‌شود هم نان او را خورد و هم او را به خانه راه نداد.

مردم دنیای امروز ایستاده خواب می‌کنند، زیرا صدای چرخ ماشین‌ها اجازه غنودن نمی‌دهد. در عوض، کنج‌کاوای بشر تا پنهانیت کمان خود را کشیده است. انسان از طریق کوششهای علمی خود نشان داده است که موجود محدودیت‌ناپذیری است؛ آنچه برایش مانده آن است که از نو ثابت کند که انسان است.

.....
اکنون در انتها این پرسش را پیش آوریم که ما که هستیم و چه